

## بای صحبت آقای بوتراپی

اشاره :

گفتنی‌های آقای امیر امان‌الله ترکمان بوتراپی، فرهنگی و حقوق‌دان همشهری (متولد ۱۳۰۷ نهاوند) درباره‌ی نهاوند و نهاوندی‌ها بسیار است. قبلاً پیشینه‌ی تعزیه‌خوانی در نهاوند (فرهنگان ۵)، تاریخچه‌ی تئاتر در نهاوند (فرهنگان ۶)، پیشینه‌ی هنرمندان موسیقی در نهاوند (فرهنگان ۷ و ۸) و پیشینه‌ی بازی‌های کودکان در نهاوند (فرهنگان ۱۱) را از ایشان خوانده‌اید. اینک، ضمن تشکر، به درج مطالب دیگری از ایشان می‌پردازیم.

«فرهنگان»

### نهاوند سرزمین استعدادها

مقدمتاً باید عرض کنم خدمات ارزشمند آقای مهندس علیرادیان به‌خصوص بخش فرهنگی آن موجب افتخار همه‌ی همشهریان نهاوندی است و جای سپاس‌گزاری دارد، زیرا موجب شد که نهاوند مطرح شود. قبلاً این شهرستان با همه‌ی قدمت تاریخی‌اش و نقطه‌ی عطف تاریخی آن در «فتح‌الفتوح»، متأسفانه برای خیلی‌ها ناشناخته مانده بود. نهاوندی که در موزه‌ی لندن آثاری از دوره‌ی پارینه‌سنگی آن موجود است، از ذهن‌ها و زبان‌ها دور مانده بود.

بهرتر است در این خصوص خاطره‌ای نقل کنم. در یکی از جشن‌های فرهنگی قبل از انقلاب - با توجه به نوع کار و مسئولیتی که داشتم - مراسمی مرتبط با جمعیت جوانان

شیر و خورشید، با حضور اسدالله علم نخست‌وزیر وقت و مسئول بخش جوانان این جمعیت (در حدود سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۳)، برگزار می‌شد. من هم در اداره‌ی این مراسم نقشی داشتم. در این جشن شخصیت‌های سیاسی کشور نیز حضور داشتند. در گوشه‌ای برای پخش برنامه مشغول فعالیت بودم که آقای علم وارد اتاق شد و با توجه به مسئولیتش، در جهت تقدیر و تشویق از مجریان برنامه، با من گرم‌گرفت و احوال‌پرسی کرد و در پایان گفت اگر مشکلی و کاری داشته‌باشید می‌توانید مطرح کنید. وقتی گفتم درخواستی ندارم، از این پاسخ تعجب کرد. چون خیلی‌ها در حسرت چنین فرصت و لحظه‌ای بودند.

سپس گفت اصلیت تو از کجاست؟ گفتم نهاوند. گفت پس اهل همین نزدیکی‌ها هستی. گفتم نه من اهل نهاوند هستم نه دماوند! این شهر لااقل شش هزار سال سابقه دارد و لابد جناب عالی از حمله‌ی اعراب به ایران و موضوع فتح‌الفتوح خبر دارید. سپس گفتم، افتخار می‌کنم که تمام وجودم برگرفته از سرزمین نهاوند است. این جا بود که متوجه شد نهاوند غیر از دماوند است!

این خاطره را از این جهت مطرح کردم تا بدانید نخست‌وزیر یک مملکت و وزیر دربار یک کشور با آن تحصیلات دانشگاهی، نسبت به یک شهر تاریخی این چنین بی‌اطلاع بود. آن هم در شرایطی که ادعا می‌کردند کشور به دروازه‌ی تمدن بزرگ وارد شده است! مسئولان چنین بودند، چه رسد به دیگرانی که امکانات تحصیل و دست‌یابی به اطلاعات جغرافیایی و تاریخی کشور را در اختیار نداشتند.

غرض از طرح این خاطره یادآوری ناشناختگی نهاوند در دهه‌های اخیر بود و تأکید بر این که اقدامات مؤسسه‌ی فرهنگی علیمرادیان چه قدر به جا و ضروری بوده است و همشهریان قطعاً اهمیت این کار فرهنگی دراز مدت را ارج خواهند گذاشت. زیرا به

برکت سخنرانی‌ها و مجموعه‌ی انته ارات نهاوند شناسی مؤسسه و با عنایت به همکاری صمیمانه‌ی کسانی که با مؤسسه در ارتباط‌اند، مردم کشور به تدریج در می‌یابند که شهرستان نهاوند چه جایگاه و پایگاهی در گذشته داشته است و چرا امروز باید توسعه‌ی آن در ابعاد گوناگون جدی گرفته شود.

در این جا تحلیلی دارم و به آن تأکید می‌کنم و آن این است که روحیه‌ی استغنا و خود انکایی و پرهیز از تملق و چاپلوسی گذشتگان ما در طول تاریخ این شهرستان موجب شده که این سرزمین و بزرگان‌ش در مقاطع مهم و حساس مورد بی‌مهری و کم‌توجهی صاحبان قدرت قرار گیرد. مثلاً اگر نام و عنوان پدر بزرگ مادرم مرحوم آیت‌الله آقامیرزا آقا حجت از فهرست علمای آن سال‌ها حذف می‌شود به سبب آن بود که در سفر ناصرالدین شاه به نهاوند، به استقبال وی نمی‌رود! سایر همشهریان نیز هر یک می‌توانند نمونه‌های دیگری از این موارد را مثال بزنند.

۱- در این جا از ذکر نکته‌ای ناگزیریم: غسل‌خانه‌ی قبلی نهاوند که در امتداد دروازه‌ی حاج آقا تراب قرار گرفته و تا چند سال پیش مورد استفاده بود در انتهای غربی زمین‌های مرحوم آقا و داخل ملک ایشان قرار گرفته و به دستور ایشان آباد و دایر شده است. این غسل‌خانه جزء «آثار تاریخی و ملی» ثبت شد، اما مقبره و آرامگاه مرحوم آقا که به «قبر آقا» معروف است در حال ویرانی است و با این که درآمد زمین‌های اطراف که ملکی شخص ایشان بوده وقف تعمیر و نگهداری این مقبره شده و در سال ۱۳۳۴ که خانواده‌ی نگارنده به تهران منتقل شد، مادرم مرحومه طاهره حجتی که ارشد اولاد زنده‌ی مرحوم آقا بود در حضور شخص بنده این مسئله را با آیت‌الله حاج شیخ عزیزالله علیمرادیان مطرح و استدعا کرد حاج شیخ نظارت بر این امر را قبول فرمایند. ایشان هم با سعه‌ی صدر پذیرفتند و آقای حاج مهدی رضی را مسئول این کار قرار دادند. با کمال تأسف در سال‌های اخیر زمین‌های اطراف تصرف و تقسیم شد و مقبره نه تنها تعمیر نگردید بلکه برق آن هم به علت نپرداختن بهای مصرف، و آن هم به علت نبودن بودجه، قطع شد و رو به ویرانی نهاد. در سال گذشته، این مقبره با کمک مالی یکی از فرزندانم و همت و نظارت آقای حاج مهدی رضی تعمیر مختصری شده است. هم اکنون در این مجله‌ی فرهنگی نیز که به نظرم یکی از «باقیات صالحات» خاندان استاد بزرگوارم آیت‌الله علیمرادیان است، از مسئولین محترم نهاوند برای توجه دقیق به این موضوع استمداد می‌نمایم. (بوتربی)

البته مدعی نیستم که همه‌ی همشهریان ما از گذشته تا امروز این ویژگی‌ها را به‌طور کامل داشته‌اند. شکی نیست که همیشه استثنا وجود داشته است و به قول علما «ما من عام الا و قد خُصَّ»: هیچ عموم و کلیتی نیست مگر این که موارد خاص و استثنا نیز دارد. و ما قطعاً چه در گذشته و حال و چه در آینده افرادی در نقطه‌ی مقابل نیز داشته‌ایم و خواهیم داشت.

از سوی دیگر ما در زمینه‌های مختلف علمی، اجتماعی، اقتصادی و ... از چهره‌های شاخص و برجسته‌ای برخوردار بوده‌ایم که موجب افتخار بوده‌اند. مثلاً دکتر مهندس ابوتراب بیات فرزند مرحوم احمدخان بیات وقتی برای ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی الکتروتکنیک به آلمان رفت، آن چنان خلاقیت و نبوغی از خود نشان داد که حتی قبل از فراغت از تحصیل، در شرکت زیمنس آلمان دعوت به همکاری شد و او را بورسیه‌ی خود کردند. ایشان، آن‌طور که شنیده‌ام، با دختر یکی از مدیران داخلی این شرکت ازدواج کرد و همان‌جا به ارائه‌ی یافته‌های علمی و فنی خود ادامه داد و حتی پس از بازنشستگی، به عنوان استاد و صاحب نظر مورد احترام بوده و هست و از مزایای سطح بالای بازنشستگی در آلمان برخوردار است.

من که با ایشان دو سال فاصله‌ی تحصیلی داشتم، سال ۱۳۲۶ شمسی دیپلم گرفتم. ایشان این دوره را در سال ۱۳۲۸ به پایان رسانده‌بود و حدود سال‌های ۲۹ و ۳۰ به آلمان رفته است. بنابراین تحقیقاً حدود سال ۶-۱۳۳۵ شمسی این جوان برخاسته از نهادند، دکتر مهندسی می‌شود که جزء مهندسان مطرح و شاخص زیمنس آلمان به حساب می‌آید و مورد احترام قرار می‌گیرد.

البته می‌دانیم آلمانی‌ها کم‌تر حاضر می‌شوند نیروهای هرچند علمی بیگانه و غیرومی را بپذیرند و اگر به دلیل برتری علمی مجبور می‌شوند آنان را تحمل کنند، حداقل بانگاه

تحقیر آمیز و کینه‌توزانه‌ی خود می‌کوشند انتقام بگیرند و نشان دهند که حاضر به تمکین از آنان نیستند.

ایشان هم اکنون در شهر علمی و صنعتی کالسروهه دوره‌ی بازنشستگی را می‌گذرانند و به نحوی تحقیقات تخصصی خود را در این شهر کوچک اما مرکز صنعت و تحقیق ادامه می‌دهند.

دانشگاه‌های این شهر ممتازند و «هرتز» کاشف معروف امواج هرتز هنوز آزمایشگاه و دفترش در دانشکده‌اش حفظ شده و من از نزدیک آن‌جا را دیده‌ام. زیرا دو فرزند پسر و دخترم در این شهر تحصیل کرده‌اند و در این ارتباط در کالسروهه آمد و رفت داشته‌ام. پسرم فارغ التحصیل شده و دخترم الآن دارد در رشته‌ی دکترای زبان آلمانی درس می‌خواند.

نمونه‌ی دیگر از این چهره‌های موفق آقای دکتر اسماعیل (شجاع) صدری است. ایشان دایی همسر بنده است. البته رفتنش به آلمان بعد از دکتریات بوده است. وی تا دو سال پیش در مرکز هسته‌ای آلمان کار می‌کرد و چهارده مهندس هسته‌ای آلمانی زیر نظر ایشان فعالیت علمی داشته‌اند. این که گفتم نگاه آلمانی‌ها به دانشمند ممتاز غیربومی (ایرانی‌ها و ...) تحقیر آمیز و در واقع از دشنه کشنده‌تر است، به نقل از ایشان است که خود در آن‌جا حضور داشته است.

ایشان می‌گفت در حوزه‌ی کاری، عوامل زیر دست کاملاً مطیع یک استاد مافوق هستند، هرچند غیر بومی باشند. اما زبان‌حال و نگاهشان همواره در برخورد با امثال ما معترضانه و با بغض و کینه است. ایشان هم دو سال پیش باز نشسته شد و هم اکنون در این شهر دانشگاهی زندگی می‌کند.

نمونه‌ی دیگر، آقای دکتر مجید بیات آناستریست هستند که در حال حاضر در یکی از بزرگ‌ترین بیمارستان‌های فرانکفورت مشغول کار است.

دریغم می‌آید در این قسمت از چهره‌ی سرشناسی مثل «میرزا حشمت‌الله قضایی» اسم نبرم که در اوائل سلطنت پهلوی اول وارد دستگاه قضایی کشور شد و با تحصیلات عالی‌ی حوزه‌ای و مطالعاتی که در حقوق اروپایی داشت به‌سرعت پله‌های ترقی را طی کرد و در زمان ملی‌شدن صنعت نفت و نخست‌وزیری مرحوم دکتر مصدق دادستان کل بود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ دیگر به دادگستری نیامد و مدتی تمارض کرد.

در ابتدای نخست‌وزیری سپهد زاهدی می‌خواستند اسکناس چاپ کنند و دادستان کل هم جزء هیئت مخصوص بررسی و صدور اجازه‌ی چاپ اسکناس بود. ایشان با اطلاع از موضوع، قبل از دعوت، کتباً به وزیر وقت دادگستری اعلام استعفا کرد. کوشش وزیر و نخست‌وزیر برای انصراف ایشان از استعفا به‌جایی نرسید. قضیه بالا گرفت و ناچار مسئله را وزیر دادگستری شخصاً به اطلاع شاه رسانید. شاه با شناختی که از مرحوم قضایی و معلومات و تجربیات او داشت وسیله سلیمان‌خان بهبودی از ایشان درخواست می‌کند که سرپست خود برگردند. مرحوم قضایی جواب می‌دهد «به عرض برسانید آدم نمی‌تواند اول دادستان امام حسین علیه‌السلام و بعد دادستان یزید باشد.»<sup>۱</sup>

این موارد را به عنوان نمونه مثال زدم. قطعاً همشهریان گرامی هر یک نمونه‌های دیگری از این استعدادهای برجسته‌ی همشهری‌ها را در جای‌جای کشور و جهان سراغ دارند.

۱- این موضوع را شخصاً در حضور شادروان آقا یعقوب صفیخانی از میرزا روح‌الله قضایی برادر مرحوم میرزا حشمت‌الله قضایی شنیده‌ام. (بوترابی)

### کارنامه ، نه زندگی‌نامه

تأکید مخلص به هیئت تحریریه‌ی «فرهنگان» و به دیگران این است که در معرفی اشخاص ، بیش‌تر به بیان عملکرد آنان پردازید نه صرفاً به زندگی‌نامه‌ی آنان. در این خصوص خاطره‌ای را برایتان نقل می‌کنم :

این خاطره مربوط به مصاحبه‌ای است که در سال ۱۳۵۵ در یک برنامه‌ی تلویزیونی جوانان با خانم فروغ فرخزاد شاعر معروف به عمل آوردیم . همین‌جا توضیح دهم که این جانب بیست‌ونه سال و هفت ماه در وزارت آموزش و پرورش (از سال ۱۳۲۶ تا ۱۳۵۵) خدمت کرده‌ام. مدتی در نیاوند و بیش‌تر آن در تهران بوده‌ام . مدت هشت سال آن در اداره‌ی کل امور تربیتی فعالیت داشته‌ام و به موازات، از سال ۱۳۳۳ در برنامه‌ی کودک و نوجوان و جوانان، همکاری با رادیو ایران را آغاز کردم .

این برنامه را مرحوم داود پیرنیا که استادی عارف و ادیب بود سرپرستی می‌کرد. در سال ۱۳۳۷ که اولین تلویزیون توسط حبیب ثابت پاسال وارد کشور شد برنامه‌ی آموزشی جوانان را نیز در تلویزیون طرح و پیشنهاد کردیم و به تصویب وزیر وقت رساندیم و با شرکت برجسته‌ی استادان مطرح آن‌روز، زنده‌یادان: نوروزیان ، رضاقلی‌زاده ، بزرگ‌نیا ، خدایاری ، بحرالعلومی ، آذرنوش و طاهری پخش برنامه‌های آموزشی را هفته‌ای سه روز اجرا کردیم و این همکاری تا سال ۱۳۵۵ ادامه داشت . به علاوه بد نیست بدانید بنا به تصمیم دولت وقت قرار بود یک فرستنده‌ی مستقل تلویزیونی تأسیس گردد که عمده برنامه‌های آن دروس تکمیلی دوره‌های دوم دبیرستان باشد.

با سابقه‌ای که در سرپرستی و تنظیم و اجرای برنامه‌های تلویزیونی آموزشی داشتم، این مسئولیت بزرگ را بنا به خواهش آقای دکتر شاکری معاون آموزشی وزیر وقت

پذیرفتم و با هشت ماه تلاش شبانه‌روزی و بخش آگهی مناقصه بین‌المللی، لوازم و دستگاه‌های فنی از کمپانی N.E.C ژاپن خریداری شد و در محل ساختمان نیمه تمام مجلس شورا در سهراب زاله، که طبق دستور مقامات عالی به این منظور واگذار شده بود، نصب و راه‌اندازی گردید.

باز هم بد نیست بدانید در جهت احترام و اعتلای همشهریان نه‌اوندی بیش‌تر کارمندان فنی و اداری آن را از همشهریانی که در تهران مشغول خدمت بودند، انتخاب کردیم و برای آنان یک دوره‌ی آموزشی در تلویزیون «ثابت پاسال» ترتیب دادیم. بین این همشهریان افرادی حتی با تحصیلات سیکل اول و یک‌نفر هم ششم ابتدایی داشتیم. بالاخره با جدیت مخلص، تلویزیون آموزشی در عید سال ۱۳۴۵ افتتاح گردید و چند نفری از همشهریان که دوره‌ی شش‌ماهه‌ی آموزش فنی را دیده بودند کم‌کم «لقب مهندس» گرفتند! «حلالشان باشد!» بعضی‌ها هم به‌طوری که بعدها شنیدم با استفاده از خلوص نیت مخلص به «نوایی» رسیدند که آن‌هم «حلالشان باشد».

در آخرین سال، همان‌طور که اشاره شد، در برنامه‌ی جوانان رادیو، مصاحبه‌ای با خانم فرخزاد را اجرا می‌کردیم. مصاحبه توسط ایرج گرگین انجام گرفت (همین‌جا متذکر شوم، غرض نقل مطالب است نه تأیید اشخاص و من در صدد بیان دیدگاه‌ها و جایگاه فکری و عملی آنان نیستم. بنابراین اظهاراتم در تأیید یا تکذیب آنان تلقی نشود.)

وقتی از فروغ خواسته شد خودتان را معرفی کنید، پاسخ داد «بیان سال ولادت و زندگی عادی و طبیعی من گفتن ندارد و دردی دوا نمی‌کند. بالاخره هر شخصی زمانی به دنیا آمده و در جایی بزرگ شده و تشکیل خانواده داده و ... این‌ها چه جای گفتن دارد؟ سؤال کنید وجود یک شخص در جامعه چه قدر مفید و مؤثر بوده است و در بین



مردم چه جایگاهی دارد. مثلاً بنده در مقوله‌ی شعر و ادب چه کار کرده‌ام و آیا به رسالت خود عمل کرده‌ام یا خیر؟ و به‌طور کلی اشخاص با هر شغل و مقام و حرفه یا هنری که دارند به رسالت اعمال و اعتلای حق و حقیقت و خدمت به جامعه‌ای که در آن زیست می‌کنند عمل کرده‌اند یا نه؟»

### دو خاطره‌ی دبستانی

ابتدا اشاره کنم به این که دوره‌ی ابتدایی را در دبستان «سنایی» و «بدر» و سیکل اول را در دبیرستان «ظفر» نهاوند گذراندم. در آن زمان بچه‌های مدرسه نوعاً با استعداد بودند، اما معلمان ورزیده و شیوه‌های پیشرفته‌ی تعلیم و تربیت در اختیار نداشتند. بنابراین چنان که لازم بود استعدادهای بالقوه‌ی آنان فعلیت نمی‌یافت.

خدا رحمتش کند معلمی داشتیم که سعی می‌کرد هیچ سؤال را بی پاسخ نگذارد. نمی‌خواهم نامش را ببرم. از جمله وقتی در کلاس این شعر سعدی خوانده شد:

گر به شیر است در گرفتن موش      لیک موش است در مصاف پلنگ

دانش آموزی در سر کلاس از آن مرحوم پرسید آقا «لیک موش» یعنی چه؟ ایشان پس از مدتی سکوت گفت: «روله در کتاوی خنیم حیوئی یه و هند، که کمی آسیی کوچک تره، ام آگروه بزرگ تره، وش مون لیک موش!»

البته معلمان خوش ذوق و دلسوزی هم داشتیم که در آن شرایط نقش تأثیرگذاری داشتند. در این جا می‌خواهم از مرحوم حاج سید مصطفی جوادی به نیکی یاد کنم. او مرد عارف، آگاه و خوش ذوقی بود که برای آن سال‌ها وجودش بسیار مغتنم بود.

خاطره‌ای هم درباره‌ی ایشان بگویم. او بعد از ظهرها در سر کلاس به هنگام تدریس، معمولاً تشنه می‌شد. یک روز به من، از میان تمام دانش‌آموزان کلاس، خطاب کرد و گفت: امان‌الله «جوادی تشنه است ای مرد هشیار»

با شنیدن این درخواست، سریع به خانه رفتم (خانه‌ی ما روبه‌روی مدرسه بود) و یک ظرف آب خنک برایش آوردم. آب مدرسه در آن سال‌ها در انبار آهن سفید شیردار نگه‌داری می‌شد و در ماه‌های گرم خوردن نداشت.

در روزهای دیگر، این مصراع شعر چندین بار خطاب به من تکرار شد. یک روز، که آن مرحوم سر حال بود، گفتم آقا چرا در این شش‌هفت ماه این بیت را هنوز کامل نکرده‌اید؟ گفت «روگه به جلدیم هرچی مُخوام مصراع بعدیشهُ بُوَم جور نشوَه!» گفتم آقا اجازه می‌دهی من مصراع بعدی آن را بگویم، گفت بگو. گفتم:

جوادی تشنه است ای مرد هشیار      برو از بهر او آبی به دست آرا!

ناگهان با شگفتی و در عین حال تشویق آمیز گفتم: «توزِگه دروَدی، اَخُم بیترِ گفیش!» و من که وارث ذوق شعری از پدر و عموهام بودم با چنین تشویقی از مرحوم جوادی توانستم در این خصوص موفقیت‌هایی کسب کنم. هرچند مدعی شاعری نیستم.

### خدمت و وظیفه

اوائل مهرماه ۱۳۲۸ شمسی در حالی که مدیریت دبستان سعدی را به عهده داشتم، برای انجام خدمت و وظیفه احضار شدم. از این رو، شش‌ماه دوره‌ی احتیاط را در دانشکده‌ی افسری تهران طی کردم و در بیست و نهم اسفند محل خدمت بعدی تعیین گردید.

همین جا یادآور شوم که این شش‌ماه که هم‌زمان با درگذشت پدرم بود، بر من بسیار سخت گذشت. پدرم مرحوم اکبرخان، مفتش انحصارات بود و بنا به مأموریت محوله‌ی اداری دو هزار خروار گندم را در یک انبار در روستایی (گوشه‌ی سعد وقاص) لاک و

مهر کرده بود و این در شرایطی بود که وضع گندم در شهر و در کشور بحرانی بود و باید جلو حیف و میل گندم گرفته می شد.

پدرم را تطمیع کردند که لاک و مهر را بردارد و محل را ترک کند و دو سه روز دیگر به محل برگردد. اما ایشان زیر بار نمی رود. غروب همان روز در محل استراحتش، اول مغرب مشغول ادای فریضه می شود. سربازی که مأمور محافظ او بوده، به ظاهر مشغول پاک کردن اسلحه اش می شود، که ناگهان گلوله ای به شقیقه ی پدرم اصابت می کند و بدین ترتیب از دنیا می رود. آن ها استدلال کردند که تصادفاً فشنگ از اسلحه شلیک شده و عمدی نبوده است. بعدها به عمویم مرحوم محمدامین خان، که در تهران شدیداً دنبال پرونده را گرفته بود، تأکید و اصرار می کنند از تعقیب پرونده منصرف شود!

به هر حال، در تقسیم افسران و وظیفه، جزء پنجاه نفری بودم که حق انتخاب داشتم. از این رو لشکر یک باغشاه را برای محل خدمت انتخاب کردم. آقای محمد حسن ملک آرایبی\* کارمند وقت بانک ملی نهایند نیز که مانند این جانب برای خدمت احضار شده بود، از این که هنگام تقسیم نتوانست در تهران بماند ناراحت بود و من این ناراحتی و نگرانی را در حرف زدن هایش احساس کردم.

از سوی دیگر خود به این نتیجه رسیدم که اگر لشکر پنج خرم آباد را انتخاب کنم بهتر می توانم به نهایند آمد و رفت داشته باشم و به خانواده بیش تر سرکشی کنم (با توجه به وضعی که برای خانواده پیش آمده بود). ضمن این که دوستم آقای ملک آرایبی را نیز تنها نخواهم گذاشت.

\* - ایشان در زمستان ۱۳۸۱ در تهران به رحمت ایزدی پیوست. (فرهنگان)

چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار

زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار!

در چنین تصمیمی بودم که متوجه شدم یکی از هم دوره‌هایم به نام هوشنگ ملامد (که بعدها فهمیدم کلیمی است و پدرش در خیابان لاله‌زار فروشگاه لباس دارد) حاضر است پنج هزار تومان بدهد تا بتواند محل خدمت خود را با کسی که به تهران افتاده است جا به جا کند. مشکل او و مشکل خود را به این ترتیب حل کردم و در طول یک سال خدمتم در لشکر پنج خرم‌آباد از رفاقت و محبت‌های فراوان مُلک آرایی نیز برخوردار شدم.

از بد حادثه محل خدمت من به واحد ادوات ترفیقی مسلسل سنگین و خمپاره‌انداز ۸۱ افتاد و به دلیل کوهستانی و عشایری بودن منطقه از مسلسل‌های روسی ما کزیم استفاده می‌شد. این مسلسل‌ها با قاطر حمل می‌شد و مراقبت از قاطرها بسیار جدی بود و اگر کم‌ترین آسیبی به قاطری می‌رسید مسئول واحد شدیداً مورد مؤاخذه قرار می‌گرفت. ضمن این که می‌شنیدم از گذشته تا آن زمان اتفاقات ناگواری برای این حیوان در ارتش روی داده است.

بالاخره نارضایتی‌ام از محل کار جدید، مرا به طنزگویی واداشت و «قاطرنامه‌ای» به تقلید و نظیره‌گویی از مقدمه‌ی گلستان سعدی (منت خدای را ...) سرودم که غوغا کرد و به اطلاع افسران ارشد رسید. یک شب در مراسم جشنی (ظاهراً ازدواج پهلوی دوم با ثریا اسفندیاری)، سپهبد امیرعزیزی (آن‌سال‌ها سررتیب بود) خطاب به من صدا زد خان‌نایب بوتراپی (در آن زمان سرسپور شهرداری را خان‌نایب صدا می‌زدند!) شنیده‌ام

۱- این شعر را به ناصرالدین‌شاه که ذوق شعری نیز داشت نسبت می‌دهند. گفته‌اند یکی از زنان شاه که «جیران» نام داشت در شهر ری مدفون بود و زیارت عبدالعظیم برای ناصرالدین‌شاه دو منظوره بوده است! (بوتراپی)

قاطرنامه ساخته‌ای؟ گفتم قصد توهین نداشته‌ام و منظورم تفریح و سرگرمی بوده است. گفت: می‌خواهم آن را در جمع افسران در این مراسم جشن بخوانی. من هم آن را خواندم و با استقبال حاضران مواجه شد.

پس از اتمام مراسم، آقای امیر عزیزی به فرماندهی هنگ، سرهنگ یمینی، گفت این خان‌نایب به درد نمی‌خورد. سپس به آقای جلالی که فرماندهی گردان ما بود و رادیوی لشکر پنج را نیز در استان لرستان اداره می‌کرد، گفت بوتربی به درد کار تو می‌خورد.

به این ترتیب بود که من جایگاه مورد علاقه‌ی خود را پیدا کردم و اول کسی بودم که موسیقی اصیل علوسی (علی دوستانه) را در رادیوی لشکر معرفی کردم و فعالیت‌های پرورشی و هنری در این شهرستان توسعه یافت.

خدمتم که تمام شد آقای امیر عزیزی تأکید کرد تا من در خرم‌آباد هستم شما نیز در این جا خواهی بود. از این جهت مرا از آموزش و پرورش نیاوند به آموزش و پرورش خرم‌آباد منتقل و در بخش انتشارات فرهنگ لرستان مأمور ساخت. در بهار ۱۳۳۲ با منتقل شدن امیر عزیزی و آمدن ریاحی موفق شدم به نیاوند برگردم و در دبیرستان فیروزان به تدریس شیمی پرداختم.<sup>۱</sup>

۱- توجه خوانندگان گرامی را به مطالعه‌ی این دو گزارش تکمیلی جلب می‌نماید. (فرهنگان)

الف - آقای هرمز زندی در مقاله‌ای تحت عنوان «نمایش در خرم‌آباد» در صفحات ۹۲ تا ۱۰۶ کتاب لرستان ۱ (مجموعه مقالات) به کوشش سید فرید قاسمی (انتشارات حروفیه، سال ۱۳۷۸) به این مقطع تاریخی خرم‌آباد و فعالیت‌های آقای بوتربی اشاره کرده‌اند. از جمله:

کارهای هنری و نمایشی در دبیرستان - در مهر ۱۳۳۰ محصل تنها دبیرستان خرم‌آباد بودم. در آن سال محصلین دبیرستان حدود ۲۷۰ نفر بودند. همه‌ی محصلین هم‌دیگر را می‌شناختند. محصلین کلاس‌های پایین به محصلین کلاس‌های بالاتر در حد یک معلم و مربی احترام می‌گذاشتند. در یک کلاس هم کوچک‌ترها به بزرگ‌ترها احترام می‌گذاشتند. جامعه هم به محصل دبیرستانی با چشم

در قضایای بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که زمینه‌ی خوبی برای تصفیه حساب‌های شخصی عده‌ای شده بود، برایم در نهایند اتفاقی افتاد که بهتر است این را هم بیان کنم.

دیگری نگاه می‌کرد. سال تحصیلی ۳۰ و ۳۱ سال پرتحرکی از نظر کارهای هنری و کارهای فوق برنامه در دبیرستان بود. پس از کلاس‌بندی و تنظیم برنامه‌ی درس هفتگی، در انجمن‌های مختلف ورزشی از تمام دانش‌آموزان رأی‌گیری به عمل آمد. ولی انتخاب اعضای انجمن‌های دیگر بر اساس استعداد و احراز صلاحیت هنری بود. انجمن تئاتر به سرپرستی آقای امان‌الله بوتربابی تشکیل گردید و اعضای هیئت مدیره‌ی آن عبارت بودند از آقایان علی اصغر نظریان، جمشید جباری، مسعود شجاع، پرویز عصار و ایرج مشاری. این انجمن نمایش‌هایی ترتیب داده و وجوه حاصل از آن‌ها را صرف کارهای خیریه، مانند احداث کتابخانه و قرائت‌خانه و ... کردند. نمایش‌های اجتماعی اخلاقی «فشارخون»، «حسد دشمن سعادت است»، «نمایش تاریخی گرفتاری‌های یک پزشک»؛ و ... قطعات تفریحی و برنامه‌های هنری، برای دانش‌آموزان دبیرستان اجرا می‌شد. سرپرست و کارگردان همه‌ی این نمایش‌ها بوتربابی بود.

ب- این مطلب هم از کتاب نمایش در لرستان، از آیین تا سال ۱۳۷۰، نوشته‌ی سیامک موسوی. نشر پیام خرم آباد، سال ۱۳۷۹، صفحه‌ی ۲۸۵ نقل می‌شود:

انجمن تئاتر قبل از سایر انجمن‌ها در مهرماه سال تحصیلی گذشته (۱۳۳۰) به سرپرستی آقای بوتربابی رئیس تبلیغات فرهنگ و به اشتراک عده‌ای از دانش‌آموزان برجسته و هنرمند تشکیل گردید و هیئت مدیره‌ای به شرح زیر معرفی نمودند.

۱- آقای علی اصغر نظریان، ۲- آقای جمشید جباری، ۳- آقای مسعود شجاع، ۴- آقای پرویز عصار، ۵- آقای ایرج مشاری.

این انجمن کمک‌های شایانی به امور هنری دبیرستان نموده، به علاوه با تشکیل برنامه‌های متعدد وجوه قابل ملاحظه‌ای به سازمان جوانان شیر و خورشید سرخ اهدا نموده است. برنامه‌هایی که از طرف این انجمن در سال گذشته اجرا گردیده به شرح زیر است:

۱- نمایشنامه‌ی اجتماعی اخلاقی، «فشارخون» در مهرماه «۱۳۳۰» در آمد این نمایش که بالغ بر ۱۰۰۰۰ ریال بود به سازمان جوانان شیر و خورشید سرخ اهداء گردید.

۲- نمایشنامه تاریخی، «خلیفه یک شبه» (هارون الرشید و حسن بصری) به قلم آقای بوتربابی، در آمد آن که قریب ۹۰۰۰ ریال بوده به کتابخانه و قرائت‌خانه لشکر «۵» لرستان تقدیم شد.

۳- نمایش مهیج «حسد دشمن سعادت است» و یک بالت زیبا به نام «منظره عقل و جهل» که در روز پانزدهم بهمن‌ماه به مناسبت (...) و به مناسبت افتتاح دانشگاه در سالن دبیرستان به معرض نمایش به طور رایگان گذاشته شد.

رئیس شهربانی وقت به دلیل رنجشی که از من به جهت نمره نیاوردن مأمور خبرچینش در دبیرستان پیدا کرده بود، مرا جزء فعالان توده‌ای‌ها معرفی کرده بود و بی جهت بازداشت شدم. از قضا سرگرد جلالی، که فرماندهی گردان ما در خرم‌آباد بود، مسئول دادگاه نظامی سیار شده و به نیاوردن مأموریت یافته بود.

او وقتی مرا در بازداشت دید مبهوت و ناراحت شد و در اولین فرصت، سوابق خدمت مرا و تشویق‌هایی که در رادیوی لشکر خرم‌آباد داشتم با مسئولان محلی در میان گذاشت. رئیس شهربانی تنها استنادش در این اقدام عکسی بود که مرا در یک ضیافت با عده‌ای از توده‌ای‌ها نشان می‌داد. حقیقت که روشن شد، همان روز آزاد شدم و آن‌ها کتباً گواهی کردند که بوتربی به علت سوء تفاهم نود و شش روز بازداشت شده است.

چندی بعد موفق شدم دوره‌ای تخصصی زیر نظر اصل چهارم بگذرانم. توضیح این که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و نفوذ بیش‌تر آمریکا در ایران، در زمان ریاست جمهوری ترومن، فعالیت‌هایی به ظاهر فرهنگی در ایران آغاز شد که در سراسر ایران، از جمله در نیاوردن به «اصل چهارم» معروف گردید. در سال ۱۳۳۳ از هر شهرستانی یک نفر به وزارت فرهنگ وقت معرفی شد تا زیر نظر «اصل چهارم» دوره‌ای کوتاه مدت (دوماه و نیم) را بگذرانند، تا از آن پس مسائل آموزشی به امور سمعی و بصری و بهره‌مندی از پدیده‌های فنی جدید (فیلم استریت، بروشور، عکس و فیلم‌های آموزشی) تجهیز گردد. من از جمع معلمان نیاوردن تنها کسی بودم که از سوی رئیس فرهنگ وقت، مرحوم مهندس کریم ذکایی، به تهران معرفی شدم.

این دوره را با موفقیت طی کردم و آن‌چنان برایم تازه و اعجاب‌انگیز بود که مسیر زندگی مرا تغییر داد. به طوری که از سال ۱۳۳۳ با جلب موافقت مرحوم مهندس کریم

ذکایی به تهران منتقل شدم و از آن پس خدمات فرهنگی ام در تهران با این پیشرفت‌های جدید آموزشی همراه گردید و در انجام آن‌ها مهارت و تسلط پیدا کردم.

### یادی از علمای آن سال‌ها

از آن‌جایی که مادرم از خاندان علما بود، من از همان کودکی همراه خانواده در مجالس دینی و در محضر علما حاضر می‌شدم. در این‌جا برای نام بردن علما، آن‌ها را به دو دسته طبقه‌بندی می‌کنم. یک دسته علمایی که نهادندی بودند و یا با اقامت دائمشان نهادندی شده بودند. این بزرگان در نهادند منشأ خدماتی بوده‌اند، چه در گذشته و چه در سال‌های مورد بحث، مانند: آیت‌الله آقا میرزا آقا حجت (آقا بزرگ)، آیت‌الله آقا احمد آل‌آقا، آیت‌الله آقاملا احمد قدوسی و...

طبقه‌ی دوم علمایی که اهل نهادند نبودند و گاهی در این شهرستان حضور می‌یافتند. در این خصوص من فقط اطلاعات خود را نقل می‌کنم و برای شناخت بیش‌تر آنان باید از دیگران تحقیق و کسب اطلاع کرد.

از جمله یکی خالصی‌زاده بود. وی از سال‌های قبل از ۱۳۲۰ در کسوت روحانی به نهادند آمد و رفت‌هایی داشت. به نظر می‌رسید که هدفش مبارزه با باییه و بهائیه در نهادند یا مأموریت‌های اطلاعاتی دیگری باشد. چون در آن سال‌ها فعالیت‌های این فرقه زیاد بود و در این اثنا که بازار اتهام و شایعه گرم شده بود عده‌ای نیز به ناحق متهم به هواداری از آنان می‌شدند. از جمله پدرم مرحوم اکبر خان بوتربی به طرفداری از این فرقه متهم شده بود. با این‌که می‌دانستند وی داماد خانواده‌ی علماست.

از حسن اتفاق ایشان در مسجد حاج آقا تراب در حضور جمع زیادی از همشهریان قصیده‌ای را که سروده بود خواند. در این قصیده مرحوم پدرم به جنگ جهانی اول



اشاره کرده بود و در ابیات پایانی آن با عرض ارادت به حضرت مهدی (عج) برای ظهورش دعا کرده بود. آقای خالصی زاده نیز در مسجد بود. وی با شنیدن این قصیده بالای منبر رفت و خطاب به مردم گفت اگر بنا به گفته‌ی عده‌ای آقای بوتربی بابی است من، پدر و جدم نیز بابی هستیم!

روحانی دیگری به نام سید حسن معروف به «سید مقبره» بود که در سال‌های ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۴ در نهاوند حضور داشت. وی در فاطمیه‌ی فعلی، که آن زمان ظاهراً محل دفن بزرگانی بود، چون سنگی در آن جا به دست آمده بود و اتاق بزرگ و رواق و زاویه‌هایی داشت، مستقر شده بود.

وی از سال‌های قبل از ۱۳۲۰ از جمله سیل ۱۳۱۷ در نهاوند بود. سید مقبره از نظر اطلاعات دینی در حدی نبود که در جلسات رسمی مساجد به منبر برود. از این رو تنها در جلسات سبک و محدود منبر می‌رفت و بیش‌تر برای کفن و دفن و انجام مراسم ترحیم دعوت می‌شد. بعد از حمله‌ی متفقین به ایران (سال‌های ۱۳۲۴-۱۳۲۰) یک باره سید مقبره غیبش زد و کسی او را ندید.<sup>۱</sup>

روحانی دیگری بین سال‌های ۱۳۱۲ تا ۱۳۳۰ به نهاوند آمد و رفت داشت که معروف بود به «سید کره» چون ظاهراً گوشش نمی‌شنید. وی سالی یک بار به نهاوند می‌آمد و برای دعانویسی عده‌ای، به خصوص زن‌ها، به او مراجعه می‌کردند. این مرد گاهی معمم بود و گاهی لباس کت و شلوار می‌پوشید.<sup>۲</sup>

تحلیل بنده این است که در آن سال‌های خاص و بحرانی بعید نبود که افرادی در لباس مقدس روحانیت مأموریت‌هایی پیدا می‌کردند و در نهاوند و شهرهای مشابه برای

۱- توجه فرمایید این مطلبی است که بنده به خاطر دارم. شاید از همشهری‌های عزیز بعد از سال ۲۴ هم ایشان را دیده باشند. لطفاً با فرهنگان تماس بگیرید و این موضوع را کامل کنید. «بوتربی»

۲- قبل از شهریور ۱۳۲۰ کت و شلوازی بود و بعد از آن معمم گردید. «بوتربی»

کسب اطلاعات در میان مردم حضور می‌یافتند. این‌ها حدس و گمان من است و به هر حال برای شناخت تاریخ نهاوند در آن سال‌ها این مسئله جای پژوهش و تحقیق از سوی محققان و پژوهشگران دارد.<sup>۱</sup>

### گویش نهاوندی

کمی هم از گویش شیرین و کهن سال نهاوندی (ناونی) بگویم. متأسفانه این گویش با همه‌ی قدمت و سوابق تاریخی آن، هم‌چون سایر گویش‌های محلی، در حال از بین رفتن است. درحالی که شناخت و ثبت و ضبط کلمات و اصطلاحات اصیل آن می‌تواند موضوع تحقیق زبان‌شناسان قرارگیرد و تاکنون در این خصوص کوتاهی شده است. انتظار می‌رود حداقل صاحبان قلم نهاوندی در ضبط تلفظ صحیح این گویش اصیل همت کنند. من به نوبه‌ی خود برای این که این گویش با حمله‌ی بی‌امان «وسائل ارتباطی روز افزون» از یک طرف و «مهاجرت گزیر ناپذیر روستائیان به شهر» از طرف دیگر به کلی فراموش نگردد، تصمیم گرفتم که واژه‌های اصیل و قدیمی گویش نهاوندی را در قالب «شعر»، تا حدی که مقدور است، از این حملات حفظ کنم.

متأسفانه مصوت‌ها در الفبای کنونی زبان فارسی به گونه‌ای نیست که بعضی از لغات این گویش را دقیقاً به صورت مکتوب نشان دهد. اما چاره چیست؟ لذا با همین الفبا و حروف مصوت کنونی سعی کرده‌ام لااقل در هر بیت یک واژه را، که می‌رود در غبار فراموشی گم شود، دوباره بر سر زبان‌ها آورم.

۱- مسئله‌ی دیگری که باز جای تحقیق دارد شناسایی و بررسی کشفیات آثار تاریخی نهاوند در فاصله‌ی آن سال‌هاست که در اختیار موزه‌داران بزرگ جهانی قرار گرفت. بی‌سبب نیست که آثار نفیس و ارزشمند تاریخی نهاوند در حال حاضر، یا در بریتیش موزیوم لندن یا لوور پاریس و یا در منزل کلکسیونرهای شخصی و کنت‌ها و لردهای اروپایی و حتی آمریکایی و روسی است. (بوترابی)

اُسونا ... ایسہ

اُسونا تاوسو جام شو سربو بی، ایسہ نی  
 میدرنجس ستارہ، صاف آسمو بی، ایسہ نی  
 اُسونا تاوسو گرما مچرنکس دم ظر  
 جا ایما خو و خیک و شوسو بی، ایسہ نی  
 اُسونا مین قلا دلم چلہ بی یو جا  
 او تازہ جا خیک چو زمشو بی، ایسہ نی  
 اُسونا جامم کرواس بی، پلام آجہ  
 شلوارم غوض «جین لی» ٹومو بی، ایسہ نی  
 اُسونا بازی بچا خاکلہ موشو بی  
 گل گائی ڈرتہ یا لنگرو بی، ایسہ نی  
 اُسونا ملا جواد مینوش معرکہ بی  
 لارم آ فلکھ ہی و بکو بی، ایسہ نی  
 اُسونا سٹکک یکی ہش پول - شاتہ چارپول  
 پوی دھات و باغا فراو بی، ایسہ نی  
 اُسونا میجیلہ بچا سنجد قیسی بی  
 دتکو و جس فیل ہم جنس دکو بی، ایسہ نی  
 اُسونا مشکولی دو آدہ مینوردن بار خر  
 گائیش و تپلہی ماسم سرشو بی، ایسہ نی  
 اُسونا سرشیر و آغز چینی بقالیا  
 خامہ تو ہم کاسہ کاسہ طام جو بی، ایسہ نی  
 اُسونا قلاہا دتکال ہرکامیش دہ ختہ داشت  
 تنور - تاپو و مدتیخ ہمہ شو بی، ایسہ نی  
 اُسونا ہرقلای چن تا خرنگ داشت او درخت  
 ہر خرنگی آ قشگی گیشو بی، ایسہ نی  
 اُسونا ناویم شہر خیک - خوبی بی  
 تاوس جا میمونام آ تیرو بی، ایسہ نی

اُسونا مردمِ شهر همه هم میشاختن  
 دُکنا تُوُقُ همه مینِ خیابو بی ، ایسه نی  
 اُسونا زینامِ بلاجوا چنی نوی  
 رودزوانسی و مینِ پیر-جو بی ، ایسه نی  
 اُسونا دخترا زلفاشو آلاگارسون بی  
 روپوشِ اُرمکیم و ورشو بی ، ایسه نی  
 اُسونا مردم نمازه وری خدا مُخونن  
 اداری و فکلی هم نماز خوی بی ، ایسه نی  
 اُسونا او جو شاو تا ریشه کمر میرفت  
 روخونی قیسارم تاته هلیو بی ، ایسه نی  
 اُسونا اوسا عباس مقاشای خوبی مساخت  
 تَنسُخ «پامنقلی» و هر کجوبی ، ایسه نی  
 اُسونا اوسا شمه فلوت میراشت سی پول  
 فلوتاش مثل فلوت «پیکوئو» بی ، ایسه نی  
 اُسونا گا آر بی و نو و ناقش بُر نِمیکرد  
 دروونی اُجرنگه ی تاوسو بی ، ایسه نی  
 اُسونا ناخوشیا اسما غریوی داشتن  
 کوه و توزکه و سردَسِنو بی ، ایسه نی  
 اُسونا حَلمه حیزه هی نِمیکردیم وری هم  
 دو سیامُ قُرس-خو تا حدِ جوبی ، ایسه نی  
 اُسونا و زونِ ناونی کسی شِر نِمساخت  
 «امیرخان» هم مدیر مدرسم بی ، ایسه نی

۱- توجه فرمایید در گویش نهاوندی حرف صدادار (او) با تلفظ (U) فرانسه گفته می‌شود نه با تلفظ «ای». بنابراین کلماتی مانند «مو- رو- دود- لوله» حتماً باید با حرف صدادار «U» خوانده شود و تلفظ آن‌ها با مصوت «ای» یعنی «می- ری- دی- لوله» مربوط به خانواده‌های است که پدران یا مادران آن‌ها در دهات ملایر، مانند آرزمان، آبدر، دره انجیره .... زندگی می‌کنند. (بوترابی)

## توضیح :

۱- کلمات اسونا و ایسه‌نی که به ترتیب در اول و آخر هر بیت (ردیف) آمده، استقبال از غزلواره‌ای به «گوش نه‌اوندی» است که نور چشم عزیز و مهربانم آقای مهندس فرشاد منصوریان چهار سال پیش، بسیار زیبا و دلنشین ساخته و برایم فرستاده است.

۲- همشهریان عزیز که با شعر و ادب سروکار دارند به لحاظ ویژگی‌های بدیع و قافیه و عروض، لطفاً «مته به خشخاش» نگذارند و هر نقصی را به دیده‌ی اغماض بنگرند. چون، همان‌گونه که در ابتدا توضیح داده شد، هدف زنده نگه‌داشتن لغات و واژه‌ها و گوش نه‌اوندی در قالب «شعر» است که بهتر از «نثر» به خاطر نوجوانان می‌ماند. و گرنه ارادتمند با بضاعت مُزجاة اصولاً «ادعای شاعر بودن نداشته و ندارم». ضمن این که در مقایسه‌ی گذشته‌ی نه‌اوند با امروز نه‌اوند، صرفاً نظرم بیان واقعیت‌ها بوده است نه ترجیح دادن الزاماً آن‌چه در گذشته بوده بر آن‌چه هم اکنون هست یا بالعکس.

۳- در بیت بیستم و بیست‌ویکم از دو استاد قدیمی و هنرمند شهرمان - که روانشان شاد باد - ذکر خیری کرده‌ام چون این دو هنرمند بزرگوار با ابتدایی‌ترین وسیله و ابزار «بهترین‌ها» را ارائه می‌کردند. در بعضی از منازل آقایان اصیل و قدیمی نه‌اوند هنوز «انبرهای ساخت استاد عباس» وجود دارد که بعد از ۵۰ تا ۷۵ سال کار کردن هنوز «می‌توان با آن‌ها یک‌دانه از موهای روی دست را گرفت».

از کارهای خراطی استاد شنبه (مرحوم اوسا شمه) هم در چند منزل قدیمی نمونه‌هایی دیده‌ام. امید است از بین نرفته باشند. در بیتی که راجع به فلوت‌های چوبی ایشان گفته شده کلمه‌ی «پیکلُو» آمده است. این لغت نه‌اوندی نیست و مارک نوعی فلوت بود که در آغاز تشکیل پیشاهنگی در ایران برای موزیک رسدهای پیشاهنگ از آلمان وارد کرده بودند و از آنبوس بود. استاد شنبه با دیدن آن، اولین نمونه‌اش را از چوب گلابی درست کرد. وی این فلوت‌ها را به ارزش ۱/۵ ریال «سی‌شاهی» تهیه و عرضه می‌کرد و از نظر کیفیت به گونه‌ای بود که از هر جهت با فلوت‌های آلمانی قابل رقابت بود.

- ۴- گاآر (بیت بیست و دوم) به کسی می گفتند که با «گلا» سروکار داشت، شخم زننده. نان به ناف کسی نرسیدن کنایه از اوج فقر و تهی دستی آن کس است.
- ۵- «امیرخان» و «امیرالشعراء» از تخلص های شعری ارادتمند است و سال های متمادی با همین نام های مستعار مطالبی به روزنامه هایی که «طنز اجتماعی» می نوشتند ارسال کردم. آخرین آن ها مجله ی «گل آقا» بود. عزیزانی که مجموعه ی این نشریه را دارند می توانند اسم مستعار فوق را در تعدادی از شماره های آن پیدا کنند. شادکام و تندرست باشید.
- بوترابی خاک پای «بوتراب»



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی